

## تصحیح انتقادی الأجوبة عن المسائل الحکمیة

دکتر علی اصغر جعفری ولنی\*

محیا مهرجدی\*\*

### چکیده

ابن سینا، علاوه بر کتاب‌های مهم و تأثیرگذار، رسائل متعددی نیز دارد که البته بخش عمده آن تصحیح و چاپ شده‌اند. رساله فی غریبه الحکمة یا المسائل الحکمیة بر اساس الگوی استخراج ضوابط صحت انتساب یک اثر به شیخ‌الرئیس و طبقه‌بندی آثار وی به پنج طبقه مسلم، محتمل، مفقود، غیرمحرز و منحول، از جمله رسائلی است که انتساب آن به ابن سینا مسلم است؛ اما متأسفانه تاکنون مغفول مانده است؛ لذا متن مصحح این رساله بر اساس نسخه ۵۹۹ کتابخانه مجلس و نسخه ۴۸۹۴ کتابخانه نورعثمانیه در اختیار خوانندگان قرار می‌گیرد.

**کلیدواژه:** ابن سینا، المسائل الحکمیة، تصحیح.

---

\*. استادیار دانشگاه شهید مطهری. (jafari\_Valani@yahoo.com)

\*\* کارشناس ارشد فلسفه اسلامی دانشگاه علامه طباطبایی.

## مقدمه

مواریث مکتوب به تعبیری نسخ خطی، نمودها و نمادهای درخشان و با شکوه تمدن و فرهیختگی جوامع و ملت‌هاست. از این‌رو متون بر جای مانده از سوی اندیشمندان کشورمان خود میراث گرانبهایی است که معرف پیشینه و هویتش و شخصیت فرهنگی ماست. برای احیای این میراث پربها و پرارزش فرهنگ و تمدن ایران اسلامی باید در دریای پرتلاطم و جذاب نسخ خطی و کتب قدیم غواصی نمود و به تصحیح، تحقیق و انتشار این مواریث گرانسنگ همت گمارد تا بتوان آن را به صورت مدون به جهانیان عرضه نمود.

تضمین سلامت و اتقان میراث گرانبهای علمی، مرهون تبیین اهمیت، نقش و جایگاه تصحیح و نقد متون است؛ از طرفی دیگر عدم دسترسی آسان به منابع، نقد و بررسی اندیشه‌ها و چگونگی طرح مباحث را به چالش جدی می‌کشاند و از سرعت و دقت پژوهش در این باب می‌کاهد. چراکه تحلیل تطبیقی آراء، مسبوق به آشنایی عمیق با متون اصلی است. از این‌رو آرمان بهره‌گیری از پیشینه تاریخی، درگرو احیای آثار گذشتگان و تصحیح و تحقیق نگاشته‌های آنان است و یگانه راه مطمئن تحقیق و پژوهش در میراث علمی اسلام و ایران، شناسایی، تصحیح و نشر متون اصیل است، به گونه‌ای که همگان به آسانی بتوانند به میراث گرانبهای پیشینیان به عنوان سند هویت و شناسنامه شخصیت تاریخی ما مراجعه کرده و بهره ببرند. با اخذ چنین رهیافتی می‌توان میزان تأثیرپذیری دیدگاه‌های صاحب یک اثر را از پیشینیان و چگونگی تطور تاریخی آن را در آثار متأخران شناخت. بی‌گمان دشواری نقد و تصحیح متون بازمانده از گذشته‌های دور، کمتر

از مشقت تألیف و تصنیف نیست و مستلزم غواصی در دریای پرتلاطم و جذاب متون خطی و کتب قدیمی است.

متفکران بزرگ با توجه به طرح‌های بزرگ فکری که در انداخته‌اند، با گذشت زمان، به امکاناتی برای متفکران بعد از خود جهت اندیشیدن به مسایل زمانه تبدیل شده‌اند. یکی از این متفکران ابن سینا است. ابن سینا پژوهی، پژوهش درباره آراء ابو علی حسین بن عبدالله بن سینا (۴۲۸-۳۷۰ هجری / ۱۰۳۷-۹۸۰ میلادی) بزرگ‌ترین و تأثیرگذارترین فیلسوف شرق، ایران و دوران اسلامی است که شامل تصحیح انتقادی مجموعه کامل آثار، تحلیل انتقادی دیدگاه‌های ابتکاری، مطالعه تطبیقی فلسفه او با دیگر فلسفه‌ها، مطالعات موضوعی، شرح و ترجمه آثار، فرهنگ اصطلاحات، بازنویسی آثار به زبان ساده در سطوح مختلف و ... می‌باشد.

از شیخ الرئیس ابن سینا، علاوه بر کتاب‌های معروف و گرانمایه‌اش، رسالات متعددی نیز به جا مانده است که البته بخش عمده آن تصحیح و چاپ شده‌اند؛ اما نکته درخور تأمل این است که بخشی از آثار منسوب به ابن سینا حتی یک بار هم تصحیح و احیا نشده و به صورت نسخه خطی در کتابخانه‌ها موجود است. به همین دلیل، در راستای ضرورت شناساندن شخصیت بزرگ و بی‌همتایی هم‌چون ابن سینا فیلسوف بزرگ اسلامی به جهانیان، به نظر می‌رسد باید همه آثار بی‌مانند او با کامل‌ترین و بهترین صورت، تصحیح و احیا شود.

رسالة فی غریبة الحکمة یا المسائل الحکمیة بر اساس الگوی استخراج ضوابط صحت انتساب یک اثر به ابن سینا و طبقه‌بندی آثار ابن سینا به پنج طبقه مفقود، مسلم، محتمل، غیرمحرز و منحول، از جمله رسائلی است که گرچه انتساب آن به ابن سینا مسلم است؛ (مهدوی، ۱۳۳۳، ص ۱۸ و ۱۹ و ۳۰۸) اما متأسفانه تاکنون مورد توجه پژوهشگران درحوزه احیای آثار ابن سینا قرار نگرفته و لذا مغفول مانده است. چراکه پیش از آغاز به کار تصحیح و تحقیق یک اثر، باید مطمئن شد که آیا متن مورد نظر، چاپ شده است یا خیر؟

از این رو هدف و غایت تصحیح متون آن است که از روی نسخ خطی موجود، نسخه اصلی یا قریب به اصل یک اثر را احیاء و مرتب و مدون نمایند و آن را به صورتی عرضه دارند که خوانندهٔ اهل تحقیق بتواند یقین و اطمینان حاصل نماید که اگر اصل یک اثر را در دست ندارد، نسخه‌ای از آن دارد که به صورت اصلی و شکلی که مصنف و مؤلف اصل نوشته است به نهایت درجه نزدیک است.

از این رساله شش نسخه نسبتاً خوانا در دسترس است که دو نسخه متعلق به کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی (با شماره‌های ۵۹۹ و ۲۶۱۰۶) بوده و دو نسخه در کتابخانهٔ ایاصوفیه استانبول (با شماره‌های ۴۸۲۹ و ۴۸۴۹) و یک نسخه در کتابخانهٔ نور عثمانیه به شماره ۴۸۹۴ و یک نسخه هم در کتابخانهٔ دانشگاه تهران به شماره ۱۱۹۰ موجود می‌باشد. در روند استنساخ و تصحیح رساله پیش رو، مشخص شد از آنجا که نسخه‌های کتابخانهٔ مجلس بسیار شبیه به هم هستند و علاوه بر این، به نظر می‌رسد که نسخه‌های ترکیه نیز رونوشتی از یکدیگر باشند، با لحاظ محدودیت زمانی برای آماده کردن به موقع این کار، نسخهٔ شماره ۵۹۹ از کتابخانهٔ مجلس و نسخهٔ کتابخانهٔ نور عثمانیه را در مسیر تصحیح این رساله استفاده کردیم.

رساله فی غریبه الحکمه شامل بیست و پنج مسأله با موضوعات گوناگونی از قبیل وحدت وجود و تبیین چگونگی وحدت در کثرت، احکام علت اولی، بیان انواع فاعل ارادی و غیر ارادی، نحوهٔ رابطهٔ علی بین متضایفین، تبیین عناصر و کیفیات چهارگانه، تضاد بین مواد اجرام و نحوهٔ تلاقی بین آنها، تناهی و عدم تناهی جرم و علت اولی بر اساس تحلیل رابطهٔ تناهی و عدم تناهی قوه و فعل و ... است که از ابن سینا پرسیده شده و او در نهایت اختصار و روشنی پاسخ داده است. متن مصحح این رساله در ادامه تقدیم علاقمندان قرار می‌گیرد.

رسالة في غريبة الحكمة<sup>١</sup> أو المسائل الحكيمة  
(وهي خمس وعشرون مسألة)<sup>٢</sup>

بسم الله الرحمن الرحيم

مسألة [١]: لِمَ كان وجود كل شيء الخاص به هو وحدته؟  
جوابها: لأنَّ كلَّ واحد من الموجودات إنّما هو واحد من الموجودات بخاص وجوده المنفرد<sup>٣</sup> إيّاه من<sup>٤</sup> كافّة الموجودات، وهو صورته و ماهيته الحقيقية، والصورة الخاصة<sup>٥</sup> بالواحد، والماهية الذاتية له<sup>٦</sup> هي الوحدة. فبيّن أنّ كلَّ واحد من الموجودات صورته و ماهيته التي هي<sup>٧</sup> وجوده الخاص<sup>٨</sup> وحدة فيه.

١. نو: + للشيخ الرئيس أبي علي سينا / مج: - رسالة في غريبة الحكمة للشيخ الرئيس أبي علي سينا.

٢. نو: + سئل الشيخ الرئيس عنها وأجاب قدّس الله روحه / مج: + بجوابات الشيخ الرئيس حجّة الحق أبي علي الحسين بن عبدالله بن سينا قدّس الله روحه.

٣. مج: المفرد.

٤. مج: عن.

٥. نو: - الخاصة.

٦. نو: - له.

٧. نو: في.

٨. نو: - الخاص.

مسألة [٢]: كيف وجود هذه الوحدة في الكثير؟ فإن من المتقرر أن الكثرة لا تكون وحدة البتة، ثم الكثير إنما صورته<sup>٢</sup> الخاصة به هي الكثرة، والكثرة ليست<sup>٣</sup> بالوحدة. فبين أنه ليس صور جميع الموجودات وماهياتها<sup>٤</sup> وحدة ما، وقد<sup>٥</sup> قيل تقيض هذا، وذلك<sup>٦</sup> خلف.

جوابها: الكثير<sup>٧</sup> من حيث هو كثير واحد من الموجودات، فله من حيث له انفراد من الموجودات معنى لا يشاركه فيه غيره، ولا ينقسم في ذاته؛ لأن من المحال أن ينقسم الكثير من حيث هو كثير و يبقى على حاله؛ لأنه إن وضعت<sup>٨</sup> الكثير كثيراً مطلقاً، فليس أحد قسميه بكثير مطلق، بل كثير ما؛ وإن وضعت<sup>٩</sup> كثيراً ما فليس أحد أقسامه بذلك الكثير، إن كان أقسامه كل واحد منها كثيراً. فبين<sup>١٠</sup> أن الكثير أيضاً معناه الخاص به وحدة ولا كثرة<sup>١١</sup> يشارك غيره، ولا ينقسم. فكان الكثرة<sup>١٢</sup> وحدة للكثير<sup>١٣</sup>، وليس ذلك بمناقضة. فإن الكثرة وإن لم

١. نو: الكثير.

٢. نو: صورة.

٣. نو: لا توصف.

٤. مج: ماهيتها.

٥. نو: - قد.

٦. نو: هو.

٧. مج: + هو.

٨. نو: وصف.

٩. نو: وصفته.

١٠. نو: - أحد أقسامه بذلك الكثير. ... كثيراً، فبين.

١١. مج: لا تدره.

١٢. نو: الكثير.

١٣. نو: الكثير.

تكن في<sup>١</sup> ذاتها وحدة، فمن الجائز أن يعرض لها بالإضافة إلى شيء آخر أن يكون وحدة. الكثير كما أن الكثير، وإن لم يكن في ذاته واحداً، فمن الجائز أن يعرض له بالإضافة إلى شيء آخر أن يكون واحداً؛ كما نقول: إن الكثير واحد من الموجودات. فلذلك<sup>٢</sup> الكثرة صورتها الحقيقية وحدة خاصة بها؛ لأن الكثرة المطلقة معناها<sup>٣</sup> الذي ينفرد به من بين<sup>٤</sup> سائر الموجودات حتى يصير بانفرادها واحداً منها هو وحدتها. والكثرة لا بالإطلاق معناها في مبلغها الذي لا ينقسم فيه كالعشرة في عشرينها<sup>٥</sup> معنى<sup>٦</sup> ووحدة لها.

مسألة [٣]: لم قيل: إن للموجودات علة أولى هي<sup>٧</sup> معطيها الوجود والوحدة؟ ولم هي في ذاتها غير متكثرة؟

جوابها: الوحدات الملايئة للأشياء التي بها الأشياء<sup>٨</sup> هي بما<sup>٩</sup> هي لما كانت غير قائمة بذواتها مفارقة لقوابلها<sup>١٠</sup>، فمن البين أن قوامها فيها ليست بانفرادها وبذاتها<sup>١١</sup>؛ لأن الشيء كيف يقوم في الشيء بذاته، وليس له قوام بذاته. فإن القوام بالذات أولاً، ثم القوام بالذات في

١. نو: من.

٢. نو: - الكثير كما أن الكثير... أن يكون واحداً.

٣. مج: فكذلك.

٤. نو: يعني هذا.

٥. مج: - بين.

٦. مج: عشرينته.

٧. نو: - معنى.

٨. نو: و.

٩. نو: - التي بها الأشياء.

١٠. مج: ما.

١١. نو: لقوامها.

١٢. نو: بذواتها.

الشیء. ولأن القوابل منها ما يمكن أن يقوم بذاته مفارقة<sup>١</sup> للصورة والوحدات، وتلك القوابل هي قوابل<sup>٢</sup> ذوات صور، وهي من الممكن أن يحفظ بذواتها الوحدات فيها لصورها وطبائعها الخاصة<sup>٣</sup> بها التي هي وحداتها مثل الخشب الحافظ لصورة السريرية بصورته الممسكة<sup>٤</sup> إياه عن التخلخل والتكائف المؤدبين<sup>٥</sup> إلى فساد صورة السريرية، وكذلك التكائف<sup>٦</sup> والسيلان. فإذن إنما يمسك هذا النوع من القابل وحدته بتوسط وحدة أخرى. ومنها ما لا يمكن أن يقوم بذاته مفارقة للصورة.

والقسم الأول قد ينتهي إلى هذا القسم في<sup>٧</sup> آخر الأمر<sup>٨</sup> ضرورة، فإنه وإن أمسك وحدة<sup>٩</sup> بوحدة أخرى، فبالواجب أن يتناهي الوحدات التي فيه، فينتهي إلى وحدة ليس قوامها فيه بوحدة أخرى<sup>١٠</sup>. وهذا القسم لما لم يكن له قوام بذاته وانفراده<sup>١١</sup> بالفعل لا<sup>١٢</sup> بالقوة. وإذا اعتبر الشيء بمعنى الكون بالقوة في وجوده، امتنع إطلاق معنى فعل أو<sup>١٣</sup> انفعال عليه

١. مج: مفارقاً.

٢. نو: + و.

٣. نو: - الخاصة.

٤. نو: - الممسكة.

٥. نو: المؤدى.

٦. نو: السائر.

٧. نو: - إلى هذا القسم في.

٨. نو: + إلى هذا القسم.

٩. نو: + ما.

١٠. مج: + فيه.

١١. نو: بانفراده.

١٢. مج: إلّا.

١٣. نو: و.



حالتين<sup>١</sup>. فإذا<sup>٢</sup> ليس هذا القابل بممسك بذاته<sup>٣</sup> الوحدات<sup>٤</sup>. فبيّن بما تقرّر أنّ الوحدات ليست تقوم أيضاً فيه بذواتها<sup>٥</sup>، فلا بدّ من علة هي مفارقة لهما جميعاً<sup>٦</sup> يؤلّف ما بينهما، ووحدة أولى هي علة أولى مفارقة<sup>٧</sup>.

مسألة [٤]: ما هذه العلة الأولى المفارقة<sup>٨</sup>؟

جوابها: هي قوة إلهية ملزمة<sup>٩</sup> للوحدة بالهيولي القابلة، وقوامها في القوابل ليس إلّا بمحض النبيل<sup>١٠</sup> من العلة المفارقة بسريانها منها في الهيولي.

مسألة [٥]: لم قيل: إنّ<sup>١١</sup> العلة الأولى وحدة، وإنّها<sup>١٢</sup> في ذاتها وحدة غير منقسمة، وإنّ الوحدة فيها<sup>١٣</sup> والواحد بمعنى واحد.

١. نو: لا يتلط.

٢. نو: فإنّ.

٣. نو: في ذاته.

٤. نو: الموجودات / + فيه.

٥. نو: بذاتها.

٦. نو: + و.

٧. نو: - و.

٨. مع: مقارنة.

٩. مع: المقارنة.

١٠. نو: يلزم.

١١. مع: الليل.

١٢. نو: بأنّ.

١٣. نو: ذاتها.

١٤. نو: - فيها.

جوابها: لأنّ العلة الأولى لمّا لزم أن يكون لها وجود خاص، فلا بدّ أنّها بحسب ذلك واحدة إلّا أنّها إن كانت واحدة، فإنّ لها وحدة وقابلاً<sup>٢</sup> للوحدة<sup>٣</sup> فلا<sup>٤</sup> يخلوا إمّا أن يكون كل واحد من الوحدة والقابل يقومان بذاتهما، فتكون الوحدة قائمة بذاتها، وتكون هي في ذاتها<sup>٥</sup> بخاص وجودها واحدة؛ إذ من المحال أن يكون غير ذلك، وتكون واحدة لا بوحدة أخرى، وتكون هي علة أولى؛ إذ بها قوام المجتمع، وإلّا ذهب الكلام إلى ما لا يتناهي، ويكون القابل إذن له قوام بذاته ووجود منفرد<sup>٧</sup> بذاته إمّا وحدة وتكون وحدة واحدة على حسب ما تقرّر أو<sup>٨</sup> تكون وحدة واحدة وتكون<sup>٩</sup> هي علة أولى؛ إذ بها قوام المجتمع، وأمّا ذات<sup>١٠</sup> وحدة وذلك موجب للذهاب<sup>١١</sup> إلى ما لا يتناهي، وذلك محال. وإن كانا جميعاً غير قائمين بذاتيهما<sup>١٢</sup>، فإنّ<sup>١٣</sup> للمتحد منهما<sup>١٤</sup> علة أخرى. وقد قيل: إنّه علة أولى، وذلك محال. وإن كان

١. نو: + و.

٢. نو: قابل.

٣. نو: الوحدة.

٤. نو: لا.

٥. نو: + و.

٦. مع: إذ.

٧. مع: مفرد.

٨. مع: و.

٩. مع: - وحدة واحدة وتكون.

١٠. نو: ذوات.

١١. نو: الذهاب.

١٢. مع: بذاتهما.

١٣. نو: و.

١٤. نو: فيها.

أحدهما قائماً بذاته، فالقول فيه ما تقدم<sup>١</sup> فبيّن<sup>٢</sup> من هذه الأقاويل أن الواجب أن تكون العلة الأولى وحدة واحدة. الوحدة فيها<sup>٣</sup> والواحد<sup>٤</sup> شيء واحد. مسألة [٦]: نعم، وإن صحّ أن العلة الأولى واحدة في ذاتها، فلم قيل: إنها واحدة من جهة عدم النظر؟

جوابها: لأنّ كلّ معنى من المعاني اتّفق فيه اثنان<sup>٥</sup>، فإنّه بالقياس إلى ذاته لا ينقسم؛ بل إنّما ينقسم إلى<sup>٦</sup> قوابله. فإن كانت وحدته<sup>٧</sup> قائمة بذاتها وعلة أولى غير الواحد، فإنّ بينهما اختلافاً ضرورة؛ لأنّها قد اتّفقت في معنى واحد، والمتّفقات في معنى واحد لا تجوز عليها<sup>٨</sup> تكثير<sup>٩</sup>، إلّا بأن تكون ذوات قوابل كثيرة أو<sup>١٠</sup> تكون مختلفات في معانٍ<sup>١١</sup> غير المعنى الذي اتّفقت فيه، إلّا أنّه ليس الاختلاف هاهنا بالقوابل. فإذن إن كان الاختلاف<sup>١٢</sup> فإنّما يكون في المعاني، فذلك<sup>١٣</sup> الاختلاف في المعنى إمّا<sup>١٤</sup> أن يكون خارجاً عن مقتضى الوحدة

١. نو: فتنين.

٢. نو: - فيها.

٣. نو: + فيها.

٤. نو: اثنين.

٥. مج: في.

٦. مج: وحدة.

٧. مج: فيها.

٨. مج: التكاثر.

٩. نو: + أن.

١٠. نو: معاني.

١١. مج: اختلاف.

١٢. نو: وذلك.

١٣. نو: إنّما.

١٤. نو: - أن.

القائمة بالذات والعلية<sup>١</sup> الأولى<sup>٢</sup> أو في مقتضى ذلك؛ فإن كان خارجاً عن ذلك، فإمّا أن يكون في معنى مباين، وذلك محال. فإنّ الاختلاف بين المختلفات معان<sup>٣</sup> هي فيها لا مباينة لها، وإمّا أن يكون غير مباينة. فلا يكون هذه الوحدات قائمة بذاتها بانفرادها؛ بل ملاصقة لمعان<sup>٤</sup> آخر غيرها، والقائم إنّما هو مجموعهما<sup>٥</sup> وذلك غير الموضوع. فإذن لا اختلاف بينهما من جهة المعاني. فإذن لا اختلاف اختلاف بينهما أصلاً. فإذن لا تكثّر فيها، فإذن العلة الأولى واحدة.

مسألة [٧]: نعم ما أوضحت هذا القول، إلّا أنّ بناء جميع هذا القياس كان على أنّ القابل الأوّل لا قيام له بذاته، فياليت شعرنا<sup>٥</sup> ما<sup>٥</sup> الحجة في ذلك.

جوابها: لأنّها إذا قامت بذاتها موجودة بخاص وجود، فإمّا أن تكون وحدة أو ذات وحدة إلّا أنّه<sup>٧</sup> إن<sup>٦</sup> كانت<sup>٨</sup> ذات<sup>٩</sup> وحدة، لم يكن بالقابل<sup>١١</sup> الأوّل<sup>١٢</sup>. وقد قيل: إنّه قابل

١. نو: العلة.

٢. نو: معاني.

٣. نو: معاني.

٤. نو: مجموعها.

٥. نو: شعري.

٦. نو: ينال.

٧. نو: - إلّا أنّه.

٨. نو: فإن.

٩. مج: كان.

١٠. مج: ذا.

١١. نو: قابلاً.

١٢. نو: أوّلاً.

أول، وذلك<sup>٢</sup> خلف. وإن كانت<sup>٣</sup> وحدة فالوحدة<sup>٤</sup> المفارقة<sup>٥</sup> لاتجوز فيها التكثر<sup>٦</sup> أصلاً والانتقسام، وإلا فليست الوحدة مطلقة؛ بل ذات وحدة، والهيولى الأولى يجوز فيها الانتقسام والتكتم. فإذن ليست بوحدة بذاتها مفارقة، فإذن ليست<sup>٧</sup> بموجودة بذاتها على الانفراد لا بالقوة ولا بالفعل.

مسألة [٨]: لم<sup>٨</sup> بارتفاع العلة الأولى ارتفاع جميع الموجودات؟  
جوابها: لأن ما خلاها من الموجودات مربوط الوحدة بالمتحد برياطه<sup>٩</sup> على ما أوضحناه، وعند ارتفاعه انحلال الرباط، وعند<sup>١٠</sup> انحلال هذا الرباط ارتفاع الوحدة والقابل؛ إذ<sup>١١</sup> لا قوام لهما<sup>١٢</sup> بذاتهما<sup>١٣</sup>، وعند بطلانهما<sup>١٤</sup> بطلان الكل.

١. نو: - و.

٢. نو: هذا.

٣. مج: كان.

٤. مج: والوحدة.

٥. نو: المقام به.

٦. نو: التكثر فيها.

٧. نو: - الوحدة مطلقة؛ بل ذات وحدة، ... فإذن ليست.

٨. نو: + كان.

٩. نو: برياط.

١٠. نو: - ارتفاعه انحلال الرباط، وعند.

١١. نو: و.

١٢. نو: لها.

١٣. نو: بذاتها.

١٤. نو: بطلانها.

مسألة [٩]: أى فاعل يتغير عند استئناف الفعل وأى فاعل لا يتغير؟  
 جوابها: الفاعلون على قسمين: إما فاعل بإرادة أو فاعل بغير إرادة. أمّا الفاعل بالإرادة؛  
 فلأن استئناف الفعل منه<sup>٢</sup> من حيث هو كذلك باستئناف الإرادة، والإرادة معنى فى داخل  
 ذاته لا مفارق له، وكلّ موجود يحصل فى داخل ذاته معنى بعد<sup>٣</sup> ما لم يكن. فوجود ذلك  
 المعنى منه<sup>٤</sup> يتغير. فبين أن كلّ فاعل مرید مستأنف للفعل<sup>٥</sup>. فإن فعله بعد لا فعله موجب  
 للتغير<sup>٧</sup> فيه. وأمّا الفاعل بغير إرادة، فإما أن يكون فعله بحسب قصد منه لاستئناف<sup>٨</sup> فعل،  
 واستئناف فعله<sup>٩</sup> يوجب تغيراً فيه. وذلك أنه إذا كان فعله بحسب قصد مستأنف، وكان وجوده  
 وهو على حالة الأولى<sup>١٠</sup>، فمن المحال أن يصدر عنه فعل؛ لأنه لو كان يصدر عنه فعل<sup>١١</sup>  
 بانفراد وجوده على حالته<sup>١٢</sup> الأولى فعل<sup>١٣</sup> هو غير مستأنف للفعل؛ بل فاعل قبل أن كان  
 فاعلاً وذلك محال. فلا بدّ أنّها تتغير، ولذلك كانت الأجرام التى يفعل فعلاً مبتدأ بحسب

١. نو: أیة.

٢. مع: - منه.

٣. نو: - بعد.

٤. نو: فيه.

٥. نو: الفعل.

٦. نو: وإن.

٧. نو: لتغير.

٨. نو: لا باستئناف.

٩. نو: - فعله.

١٠. مع: الأول.

١١. مع: - فعل.

١٢. نو: حالة.

١٣. نو: كان.

قصد منها ومزاولة للفعل لا يتعدى<sup>١</sup> عن الحركة المكانية لأجل أنّها أوّل التغيّرات فيها. وإمّا أن لا يكون فعله بحسب قصد منه بل بنيل المنفعل<sup>٢</sup> عنه فقط، وذلك لا يوجب فيه تغيّراً كالمقناطيس، فإنّه إن<sup>٣</sup> كان تحريكه للحديد ليس بقصد مستأنف منه؛ بل لأنّه لا يزال<sup>٤</sup> ينبعث القوة فيما<sup>٥</sup> حواليه. وإنّ الحديد إذا<sup>٦</sup> اتّصل هو به، نال منه تأثيراً هو تحريكه إليه. فلذلك لا يكون تحريك المقناطيس بتحريك<sup>٧</sup> منه. وإذا<sup>٨</sup> كان تحرك<sup>٩</sup> بلا تحريك<sup>١٠</sup> مكاني، فهو تحرك<sup>١١</sup> بلا تغيّر البتّة؛ إذ التحرك المكاني<sup>١٢</sup> ما لم يوجد لم<sup>١٣</sup> يوجد التغيّرات الأخر.

مسألة [١٠]: الفاعل بإرادة غير مستأنفة، بل مطردة في السرمد<sup>١٤</sup>، هل يوجب فعله تغيّراً<sup>١٥</sup>

فيه أم لا؟

١. مج: لا تعدى.

٢. مج: للمنفعل.

٣. مج: إذ.

٤. نو: - لا يزال.

٥. نو: من.

٦. نو: إذ.

٧. مج: بتحريك.

٨. مج: إذ.

٩. نو: تحريك.

١٠. مج: بلا تحرك.

١١. نو: نقل.

١٢. نو: - المكاني.

١٣. نو: لا.

١٤. مج: الشرط (حاشية: السرمد).

١٥. نو: تغيّراً.

جوابها: التغيير إنما يكون بتجدد معنى، وبيّن أن فعل هذا الفاعل، إمّا أن يطرد معه في<sup>١</sup> السرمد، فلا يكون هناك من جهة الفعل تغيير البتة. وإمّا أن يكون الفعل حادثاً، ولا يكون ذلك<sup>٢</sup> بقصد؛ وإذ ليس ذلك الفعل بقصد مستأنف من الفاعل. فإذن<sup>٣</sup> هو بمحض نيل المنفعل منه فقط. وقد تقرر أنّ هذا لا يوجب تغييراً في الفاعل. فبيّن أنّ الفاعل الذي فعله بإرادة واحدة مطردة في السرمد على هيئة واحدة لا يوجب شيء من افاعيله - قديمة كانت<sup>٤</sup> أو حادثه - تغييراً فيه.

مسألة [١١]: ما ينكر أن تكون<sup>٥</sup> الهيولى تقوم بالصورة، والصورة تقوم<sup>٦</sup> بالهيولى من غير اقتضاء معنى ثالث كالحال في المضافات، وكيف رأيك في المتضايقين هل كل واحد منهما علة للآخر من حيث هو مضاف أم لا؟

جوابها: المتضايقان يحملهما<sup>٧</sup> علتان لوجود المعنى الرابط بينهما، وهو الإضافة، وهما متقدّمان على المعنى الرابط بالطبع، إذ يمكن أن يوجد كل واحد من المتضايقين مفارقاً للمعنى، ولا يمكن أن يوجد المعنى إلّا بوجودهما، وليس أحدهما بعلة للآخر<sup>٨</sup> من حيث له تلك الإضافة؛ لأنّ تلك الإضافة ليست لأحدهما، بل بينهما. فإذن كل واحد منهما وجوده<sup>٩</sup>

١. نو: إلى.

٢. نو: - ذلك.

٣. نو: وإذن.

٤. مح: كانت قديمة.

٥. نو: - تكون.

٦. نو: - تقوم.

٧. مح: يحملها.

٨. نو: للآخرى.

٩. نو: - وجوده.



علة لوجود الإضافة، لا له ولا للثاني، بل بينهما. ثم قولنا: إنَّ بوجود<sup>١</sup> الابن والبنوة وجود<sup>٢</sup> الأب والأبوة وبوجود<sup>٣</sup> الأب والأبوة وجود<sup>٤</sup> الابن والبنوة، إنَّما يعني ما أقول: يجب أن يعلم بالقولين جميعاً وجود الإضافة بين الأبوة والبنوة، وهو<sup>٥</sup> شيء واحد بينهما. فإذن قولنا بوجود البنوة وجود<sup>٦</sup> الأبوة أن يوجد<sup>٧</sup> البنوة وجود إضافة ورباط ما بينهما وبوجود البنوة وجود ذلك الرباط بعينه الذي بينهما، فالمعلول في<sup>٨</sup> كلي<sup>٩</sup> القولين واحد، وإلَّا فالشيء الواحد علة ومعلول؛ لأنَّ الابن يصير حينئذ، وهو ابن علة للأب ومعلول<sup>١٠</sup> له من حيث هو أب، وذلك محال. فهذا بيان أن<sup>١١</sup> المتضايقين ليسا بمنعكسين<sup>١٢</sup> في العلية والمعلولية، وإنَّ المتضايقين علتنا الرباط وهو المعلول. فإذا<sup>١٣</sup> تقرَّر هذا، فنقول: إذا<sup>١٤</sup> كانت هذه العلة<sup>١٥</sup> على ما أوضحناه يمكن

١. نو: يوجد.

٢. نو: بوجود.

٣. نو: يوجد.

٤. نو: بوجود.

٥. نو: هي.

٦. نو: - البنوة وجود.

٧. نو: - إن.

٨. نو: وجود.

٩. نو: - في.

١٠. نو: لكلي.

١١. ميج: معلولاً.

١٢. نو: - أن.

١٣. نو: - ليسا بمنعكسين.

١٤. ميج: فإذا.

١٥. ميج: إذ.

١٦. ميج: العلية.

منها<sup>١</sup> تقدّم وجود الذى هي<sup>٢</sup> عليه<sup>٣</sup> له<sup>٤</sup> على المعلول إمّا بمقيم آخر لهما أو بذاتهما، ووضعنا بين الهيولى والصورة هذا المعنى. فإذن الهيولى والصورة لا يمكن<sup>٥</sup> عليهما أن يوجد أدون هذا الرباط الذى بينهما قائمين<sup>٦</sup> بذاتهما أو بغيرهما، وذلك محال.

فإذن ليس معنى الإضافة فيهما بمتقرر، فإذن ليس قوامهما بغير اقتضاء معنى<sup>٧</sup> ثالث كالحال فى المضافات التى بذواتها<sup>٨</sup> على أنّها إن كان الحال بينهما حال<sup>٩</sup> التضاييف، فلا بدّ وأن يكون<sup>١٠</sup> بينهما معنى رباطياً. وذلك المعنى إمّا أن يقوم بينهما<sup>١١</sup> بذاته وذلك محال<sup>١٢</sup> على حسب ما تقدّم<sup>١٣</sup> فى المسائل<sup>١٤</sup>، وإمّا أن يقوم بإقامتهما، وليس لهما<sup>١٥</sup> قوام بالذات<sup>١٦</sup>

١. نو: - منها.

٢. نو: هو.

٣. نو: علة.

٤. نو: - له.

٥. مج: يمكن.

٦. نو: فالتى.

٧. نو: - معنى.

٨. نو: + يقوم.

٩. نو: الحال.

١٠. مج: أنّ.

١١. مج: فيهما.

١٢. نو: - محال.

١٣. نو: يقوم.

١٤. نو: المائل.

١٥. نو: إنّما.

١٦. نو: الذات.

بانفردهما. فإذاً ليس يمكن أن يصدر عنهما أمثال هذا المعنى بذاتهما<sup>١</sup>؛ بل إن كان لا بدّ فمعنى ما<sup>٢</sup> مفارق.

مسألة [١٢]: لم يجب أن يكون عناصر الأشياء المتولّدة<sup>٣</sup> أربعة؛ لا زيادة فيها ولا نقصان، ولم كانت القوى الأولى الطبيعية<sup>٤</sup> أربعة<sup>٥</sup> لا زيادة فيها ولا نقصان؟  
جوابها: لأنّ من الواجب أن يكون الأشياء الكائنة<sup>٦</sup> عن المواد<sup>٧</sup> ذوات مواد متضادة، لأنّ موادها إن لم تكن متضادة لم يجز وجود كون ولا فساد، والمضادة لا تكون في واحد. فإذاً ليست مواد الأشياء الكائنة جرمًا واحدًا؛ بل فوق واحد. وإذا كان من المحال أن يكون أجرام فوق واحدة في موضع واحد؛ بل ومع ذلك المتضادة منها. فإذاً للأجرام مواضع مختلفة، وإذا كان أقلّ ما هو فوق واحد اثنين، فإذاً لا بدّ أن يكون الأجرام المادية اثنان مضافان مختلفا الموضع متفاعلان وغير متلاقين، لأجل أنّ الضدين المتفاعلين لا يتلاقيان، فإذا لم يكونا متلاقين<sup>٧</sup>؛ فلا بدّ أن بينهما واسطة إمّا خلأ وإمّا جرم ما. لكنّ الخلأ محال، فإذاً الواسطة جرم، وإذا كانت الواسطة تجب أن تكون مشابهة لكلّ واحد من الجرمين حتى يصلح بالتوسط بينهما ومخالفة من وجه؛ لأنّ الواحد لا يشابه اثنين من جميع الوجوه. فلا بدّ من هذا أن لكلّ

١. نو: بذواتهما.

٢. مج: فمعنى.

٣. مج: المتغيرة.

٤. مج: أربعاً.

٥. نو: الكائنة.

٦. نو: المادة.

٧. نو: - لأجل أنّ الضدين المتفاعلين ... متلاقين.

واحد من الجرمين المتضادّين طبيعة غير ما ضاداً فيه<sup>١</sup> حتى يصحّ اتّصال الواسطة بينهما بمشابهتهما بتلك الطبيعة الزائدة<sup>٢</sup>، والواسطة تحتاج<sup>٣</sup> أن يكون لطبيعتها<sup>٤</sup> ضدّ حتى يصحّ أن تكون هي أيضاً<sup>٥</sup> مادة للكائنات، ولا يمكن أن يكون ضدّ طبيعتها<sup>٦</sup> موجوداً فيها<sup>٧</sup> ولا في<sup>٨</sup> الجرمين الطرفين.<sup>٩</sup> فتصير الكيفيات الأولى أربعة؛ فإذا<sup>١٠</sup> ركبها اثنين اثنين<sup>١١</sup> جاءت التركيبات<sup>١٢</sup> ستّة، وبطل منها اثنان لامتناع<sup>١٣</sup> اجتماع<sup>١٤</sup> الضدّين، وبقي أربع تركيبات في أجرام أربعة ثلاثة منها وجودها صرفة<sup>١٥</sup> أبداً، وليس ثلاثة منها أولى من أخرى بوجودها صرفة.<sup>١٦</sup> فواجب من ذلك وجود الأربعة<sup>١٧</sup> بأسرها.

١. نو: - لم يجز وجود كون ولا فساد، ... غير ما ضاداً فيه.

٢. نو: - الزائدة.

٣. نو: فيحتاج.

٤. نو: لطبيعتها.

٥. نو: أيضاً هي.

٦. نو: طبيعتها.

٧. نو: فيها.

٨. نو: + الجزء.

٩. نو: + من الطرفين.

١٠. نو: وإذا.

١١. نو: - اثنين.

١٢. نو: - التركيبات.

١٣. نو: - لامتناع.

١٤. نو: لاجتماع.

١٥. مع: ضرورة.

١٦. مع: ثلاثة.

١٧. نو: الأربع.

مسألة [١٣]: لم كانت الكيفيات الأربع<sup>١</sup> حرارة وبرودة ويبوسة ورطوبة<sup>٢</sup>؟

جوابها: يحتاج الأجرام المادية المتضادة الفاعلة بعضها في بعض إلى قوة من شأنها الجمع، لأنه لا بدّ في الكون من اجتماع؛ وإلى قوة من شأنها التفريق بين<sup>٣</sup> المختلفات<sup>٤</sup>، لأنه لا بدّ فيه من تفريق أيضاً؛ لأنه فساد الشيء<sup>٥</sup> عن الكائن والفساد بافتراق<sup>٦</sup>. فإذاً لا بدّ من حرارة مفرقة وبرودة جامعة، ولا بدّ من قوة بها يتهيؤ الفاعل من المنفعل لانقياده السريع لفعله<sup>٧</sup>. وإذا<sup>٨</sup> كان انقيادها للمؤثر سريعاً، فواجب أن يكون تخليتها للصورة سريعة. فإذاً لا بدّ من قوة قابلة سريعاً غير ممسكة لقوة متأثرة من غيرها<sup>٩</sup> سريعاً غير حافظة في ذاتها للصورة حفظاً قوياً، وتلك<sup>١١</sup> هي الرطوبة<sup>١٢</sup>، ولا بدّ من قوة ممسكة للصورة في الكائن

١. نو: + الأخرى.

٢. نو: رطوبة ويبوسة.

٣. نو: - بين.

٤. نو: للمختلفات.

٥. نو: فساد ما بشيء.

٦. نو: - والفساد بافتراق.

٧. نو: بفعله.

٨. نو: فإذا.

٩. نو: - فإذاً لا بدّ من قوة قابلة سريعاً.

١٠. نو: غيرهما.

١١. نو: فتلك.

١٢. ميج: رطوبة.

إمساكاً قوياً. وإذا كان إمساكها قوياً<sup>١</sup> فانقيادها<sup>٢</sup> للتصوير عسراً<sup>٣</sup>، وهذه<sup>٤</sup> هي البيوسة. فإذا لا بدّ من<sup>٥</sup> أن يكون<sup>٦</sup> الكيفيات الأولى هي هذه الأربعة<sup>٧</sup>.

مسألة [١٤]: خبرنا لم كان<sup>٩</sup> لزم<sup>١٠</sup> أن يكون المواد متضادة<sup>١١</sup>؟

جوابها: لأنّ المادة مادامت حافظّة لصورته، فهي على حالها ولا تكون<sup>١٢</sup> عنها؛ بل إن كانت<sup>١٣</sup> عنها تكون، فهي على صورتها. فإذا خلّت صورتها، فإنّما أن تعرّى عن الصورة<sup>١٤</sup> أصلاً، وذلك محال. وإنّما أن يتلبّس بصورة<sup>١٥</sup> أخرى من شأنها أن يقلب<sup>١٦</sup> تلك<sup>١٧</sup> الصورة.

١. نو: - وإذا كان إمساكها قوياً.

٢. نو: وانقيادها.

٣. نو: عسراً.

٤. نو: فهذه.

٥. نو: - من.

٦. نو: أن.

٧. نو: - يكون.

٨. مج: الأربع.

٩. نو: - كان.

١٠. نو: وجب.

١١. مج: المتضادة.

١٢. نو: تكون.

١٣. مج: كان.

١٤. مج: الصور.

١٥. نو: صورة.

١٦. مج: تعقب.

١٧. نو: تارك.

پروپشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

فإمّا أن يكون<sup>١</sup> بينهما وبين تلك الصورة بعد شديد جداً، فيكون ضدّاً ضرورة. وإمّا أن يكون بعداً<sup>٢</sup> دون البعد<sup>٣</sup> الشديد<sup>٤</sup>، فيكون واسطة. وإذا كانت واسطة كانت غاية. فإذا<sup>٥</sup> لا بدّ أيضاً من وجود الضد، فإذا<sup>٦</sup> مواد الأجرام الكائنة متضادة. مسألة [١٥]: خبرنا أن الأجرام المتضادة لا يتلاقى<sup>٧</sup>، ونحن نرى أن<sup>٨</sup> الأرض والهواء يتلاقيان<sup>٩</sup>؟

جوابها: قوّتا الهواء<sup>١٠</sup> والأرض<sup>١١</sup> المتفاعلتان<sup>١٢</sup>؛ أعنى<sup>١٣</sup> الحرارة الهوائية والبرودة الأرضية ليستا بقويتين<sup>١٤</sup>، فلذلك لا يتفاعلان، فلذلك<sup>١٥</sup> يمكن<sup>١٦</sup> أن يتلاقيا. وأمّا الجرمان اللذان وضعتهما، فأوجبت<sup>١٧</sup> فيهما تضاداً<sup>١٨</sup> مقتضياً<sup>١٩</sup> للتفاعل<sup>٢٠</sup> وشرطية<sup>٢١</sup> فيهما.

١. نو: كان.

٢. مح: بعد.

٣. نو: بعد.

٤. نو: شديد.

٥. نو: فإذا.

٦. نو: فإذا.

٧. نو: لا يتلاقيا.

٨. مح: - أن.

٩. نو: يتلاقان.

١٠. نو: الأرض.

١١. نو: الهواء.

١٢. نو: المتفاعلان.

١٣. نو: عن.

١٤. مح: بقويتين.

١٥. نو: ولذلك.

١٦. نو: على.

١٧. نو: ووجب.

١٨. نو: تضاد.

١٩. نو: مقتضى.

٢٠. نو: التفاعل.

٢١. نو: شرطه.

مسألة [١٦]: لِمَ وجب أن يكون قوتا الهواء والأرض<sup>١</sup> الفاعلتين<sup>٢</sup> غير متفاعلتين<sup>٣</sup> ولا قوتين؟

جوابها: ليصحّ انكشاف الأرض للحيوانات الكائنة؛ فإنّهما إن كانتا<sup>٤</sup> متفاعلتين<sup>٥</sup> قوتين احتاج أن يكون بينهما واسطة من جميع الجوانب. ونعم الماء جميع الأرض فلم يكن حينئذ للحيوان<sup>٦</sup> مستقر.

مسألة [١٧]: لِمَ كانت النار مماسة للأثير، ولم كانت أسخن؟

جوابها: لأنّها إن<sup>٧</sup> لم تكن مماسة له لما ينته جرم<sup>٨</sup> آخر<sup>٩</sup>، ولسخنت<sup>١٠</sup> حرّته<sup>١١</sup> ذلك الجرم ويتشبّهه ولصار الجوهر النارية<sup>١٢</sup> زائداً على جميع الجواهر وأدى ذلك إلى فساد العالم بغلبة الجوهر الناري، وذلك محال في<sup>١٣</sup> حكمة مقدر العالم.

مسألة [١٨]: لِمَ لم يكن الحيوان الكريم مستقر<sup>١٤</sup> في العلو عند النار أو<sup>١٥</sup> الهواء أو<sup>١٦</sup> الماء؟

١. نو: الأرض والهواء.

٢. نو: الفاعلين.

٣. نو: متفاعلين.

٤. مج: كانا.

٥. مج: متفاعلين.

٦. نو: - للحيوان.

٧. نو: لو.

٨. نو: جميع.

٩. نو: الأرض.

١٠. نو: سخنت.

١١. نو: حركة.

١٢. مج: النار.

١٣. نو: و.

١٤. مج، نو: مستقرة.

١٥. نو: و.

١٦. نو: و.



جوابها: لأنّ الحيوانات<sup>١</sup> لا يطلب منها الفساد، فلو كانت عند النار أفسدتها النار بقوتها الفاعلة المفرقة الشديدة، إذ من الضرورة أن يكون قوتها سخينة جداً<sup>٢</sup> لما أوضحه. وذلك إنّها<sup>٣</sup> إن لم يكن في طباعها أسخن الأجرام، وكان ما هو أسخن الأجرام في طباعه<sup>٤</sup> جرماً<sup>٥</sup> آخر، لم تخل<sup>٦</sup> عن سخونة قوية؛ وإن لم يكن طباعه بحركة الفلك والسخونة مفرقة مفسدة. وأمّا الهواء والماء، فلأنّهما رطبان، والرطب لا يجوز أن يكون وجوده في الكائن أكثر من وجود اليابس؛ لأنّ ذلك يؤدّي إلى قبوله للفساد<sup>٧</sup> سريعاً. وإذا لم يكن طبيعة الهواء أو<sup>٨</sup> الماء أكثر، لم يكن طبعه<sup>٩</sup> جاذباً له إلى نفسه، فلم يصلح أن يكون مستقراً له. فلذلك كانت الأرض مستقرة<sup>١٠</sup> جميع الحيوانات، وصلحت لذلك.

مسألة [١٩]: خبرنا هل الماء مستقر للحيوان<sup>١١</sup> المائي أم لا، فإنّه إن كان مستقراً

بطل قولك؟

١. مج: الحيوان.

٢. نو: جد سخينة.

٣. نو: - إنّها.

٤. نو: طباع.

٥. نو: جرم.

٦. نو: يجد.

٧. نو: الفساد.

٨. نو: و.

٩. نو: - طبعه.

١٠. مج، نو: مستقر.

١١. نو: الحيوان.

جوابها: ليس الماء مستقراً لها، ولا يركن<sup>٢</sup> طبيعي إلا ترى أنك لو شددت أعضاؤها التي تسنخ بها وتركبها في الماء لرسبت<sup>٣</sup>. ولكن إنما يسكن فيه الحيوان المائي سكوناً<sup>٤</sup> في الهواء على أن الماء أصلح لذلك من الهواء؛ لأنه أكيف وأقل في طباعه رطوبة.

مسألة [٢٠]: خبرنا لم يكن أن يكون جرم غير متناه؟

جوابها: لامتناع اجتماع طرفي التقيض في شيء واحد، واقتضاء كون جرم غير متناه هو اجتماعهما؛ لأن الجرم الغير المتناهي<sup>٥</sup> في طوله، وهو خط؛ فإذا ن<sup>٦</sup> طوله لازيادة عليه، لكن فيه إطوال بالقوة غير متناهية. ولكن كل واحد منهما<sup>٨</sup> يتوهم قدره مضافاً إلى القدر<sup>٩</sup> الثاني أزيد من قدره وحدة، وقدره وحدة لا زيادة عليه. فإذا ن<sup>١٠</sup> الأطول واحد، فليس هو الأطول فقط فلا عرض له ولا عمق، فليس هو بجسم<sup>١١</sup>. وقد قيل: إنه جسم، وذلك محال.

مسألة [٢١]: كيف استعمال العلة الأولى لقوتها<sup>١٢</sup> الغير<sup>١٣</sup> المتناهية<sup>١٤</sup>؟

١. مج: مستقر.
٢. مج: يركن.
٣. نو: لرسب.
٤. مج: سكوننا.
٥. مج: - هو اجتماعهما؛ لأن الجرم الغير المتناهي.
٦. مج: - فإذا ن.
٧. مج: - لكن.
٨. مج: منها.
٩. مج: قدر.
١٠. مج: + له.
١١. مج: - فليس هو بجسم.
١٢. نو: بقوتها.
١٣. نو: غير.
١٤. نو: المتناهي.

جوابها: <sup>١</sup> كان محالاً أن يكون استعمالها في الزيادة في الموجودات، لأن العالم لا يمكن له <sup>٢</sup> أن يكون واحداً؛ وكان محالاً أن يكون استعمالها في تعظيم العالم والزيادة فيه؛ لأن تلك الزيادة إما إن <sup>٣</sup> يكون على تام، وذلك محال أو يكون على ناقص، فيكون فعل الله <sup>٤</sup> ناقصاً، فيكون لبخل فيه، وذلك محال <sup>٥</sup> أو لعجز وذلك أيضاً محال. فإذا هذا القسم من الاستعمال محال وغير صحيح <sup>٦</sup> فائدة. فإذا <sup>٧</sup> استعمالها في الإمساك الغير المتناهي <sup>٨</sup> والحفظ <sup>٩</sup> الغير المتناهي <sup>١٠</sup>.

مسألة [٢٢]: هل يمكن أن يصدر عن القوة الغير المتناهيّة فعل متناهٍ أم لا؟

جوابها: يمكن ذلك، ويكون ذلك بحسب اعتبار القابل أو <sup>١٢</sup> امتناع الكائن، فإنه كما أنه قد <sup>١٣</sup> يصدر عن قوة <sup>١٤</sup> شديدة فعل يساوي بها ما يصدر عن قوة <sup>١٥</sup> أنقص منها لأجل ذلك <sup>١٦</sup>.

١. مج: + لما.

٢. نو: إلّا.

٣. نو: إنّه.

٤. نو: + هي.

٥. نو: - وذلك محال.

٦. نو: - أيضاً.

٧. مج: منتجة.

٨. نو: فإذا.

٩. نو: متناهي.

١٠. نو: يحفظ.

١١. نو: متناهي.

١٢. نو: و.

١٣. نو: - قد.

١٤. مج: القوة.

١٥. نو: - فعل يساوي بها ما يصدر عن قوة.

١٦. مج: - ذلك.

القابل أو لامتناع الزيادة على الكائن. كذلك إن كانت الزيادة في القوة على ما لا نهاية له، فإذن<sup>١</sup> ذلك لا يوجب تناهياً<sup>٢</sup> فيها<sup>٣</sup> كما لم يوجب تساوياً<sup>٤</sup> في الأول.

مسألة [٢٣]: خبرنا أعزك الله كيف يسأل السائل المتطرق<sup>٥</sup> من المعلول إلى العلة والمتطرق<sup>٦</sup> من العلة إلى المعلول؟

جوابها: يسأل المرتقى فيقول: ما الدليل على وجود هذا الشيء؛ لأنه لا دلالة للمعلول على العلة إلا بالطلب<sup>٧</sup> الوجودي والمبرهن. يسأل: لم<sup>٨</sup> هذا الشيء ولم كان<sup>٩</sup> يجب وجود هذا الشيء؛ وذلك لأن العلة تدل على المعلول بالوجود وباللمية<sup>١٠</sup> أيضاً، ولا يسأل عن اللمية ما لم يوضع الوجود<sup>١١</sup>.

مسألة [٢٤]: ما<sup>١٢</sup> رأى الحكيم أيده الله في إيضاح<sup>١٣</sup> كيفية<sup>١٤</sup> لون<sup>١٥</sup> النار والهواء والماء مشفات وغير ذوات<sup>١٦</sup> ألوان وغير ملوثة<sup>١٧</sup>؟

١. مج: فإن.

٢. نو: التناهي./+ منهما.

٣. نو: فيه.

٤. نو: بادی.

٥. مج: المستطرق.

٦. مج: المستطرق.

٧. نو: + و.

٨. نو: عن.

٩. نو: كانت.

١٠. نو: بالنسبة.

١١. نو: الموجود.

١٢. مج: - ما.

١٣. نو: - إيضاح.

١٤. نو: لمية.

١٥. مج: كون.

١٦. نو: ذات.

١٧. مج: + موفق إن شاء الله.

جوابها: اعلّموا أنّه لما كان لا بدّ في الكائنات التي في الأرض على ما أوضحنا<sup>١</sup> أنّه لا مستقر للكائنات الطبيعية الكريمة إلّا على الأرض من نور الشمس والكواكب العالية؛ لأنّه ليس يصل منها هذه الأفاعيل إلّا من جهة الضياء فقط. فلو كانت هذه الأجرام غير مشفّه لم ينفذ فيها<sup>٢</sup> الضوء، ولا ينعكس<sup>٣</sup> عنها، ولم يصل إلى الأرض وعالم الحيوان والنبات، وذلك ليس<sup>٥</sup> بحكمة، فأوجبت الحكمة ذلك.

مسألة [٢٥]: جزاك الله عنّا خيراً إلّا أنّ المأمول من فضلك أن توضح أيضاً، ولم وجب أن لا يكون الأرض مشفّه؟

جوابها: لأنّه إذا لم يكن بدّ من الضوء، فلو كانت الأجرام كلّها مشفّه، فلم<sup>٧</sup> يكن جرم ينعكس عنه الضوء و<sup>٨</sup> لم يكن للضوء قوام ولا وجود؛ فاحتج إلى<sup>٩</sup> أن يكون جرم غير مشف، ولم يصلح له جرم غير الأرض. الحمد لله ربّ العالمين والصلوة والسلام على نبيّه وآله أجمعين.<sup>١٠</sup>

پښتونخواه علمون انساني و مطالعات فرينجی  
پرتال جامع علوم انسانی

١. نو: أوضحناه.

٢. نو: منها.

٣. نو: - و.

٤. مج: لا يعكس.

٥. نو: ليس ذلك.

٦. مج: إذ.

٧. مج: ولم.

٨. مج: - و.

٩. مج: - إلى.

١٠. مج: - الحمد لله ربّ العالمين والصلوة ... أجمعين.

تمت المسائل وأجوبتها في الحكمة والفراغ من نسخها ظهيرة يوم السبت التاسع والعشرين من شهر صفر سنة سبعين وثمانين. نسخت من نسخة نسخت من نسخة من خطأ مصنفها.

### نتیجه

«رساله فی غریبه الحکمة» شامل بیست و پنج مسأله در قالب مباحث گوناگونی از قبیل وحدت وجود و تبیین چگونگی وحدت در کثرت، احکام علت اولی، بیان انواع فاعل ارادی و غیر ارادی، نحوه رابطه علی بین متضایفین، تبیین عناصر و کیفیات چهارگانه، تضاد بین مواد اجرام و نحوه تلاقی بین آنها، تناهی و عدم تناهی جرم و علت اولی بر اساس تحلیل رابطه تناهی و عدم تناهی قوه و فعل و ... است که از ابن سینا پرسیده شده و او در نهایت اختصار و روشنی پاسخ داده است.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

## منابع

- مهدوی، یحیی. (۱۳۳۳)، فهرست نسخه‌های مصنوعات ابن سینا، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.





پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی  
پرتال جامع علوم انسانی